

به دنبال «شعربی دروغ» در دیوان سیف فرغانی

به مناسبت طبع جدید دیوان با تصحیح و مقابله
مجدد و مقدمه متع بقلم استاد ذبیح الله صفا.

پیش از بررسی شعر مولانا سیف الدین محمد فرغانی (متوفی بین سالهای ۷۰۵ تا ۷۴۹ ه. شاعر و عارف قرن هفتم و هشتم هجری، می خواهیم دو مطلب کلی و عمومی را که پیوند نزدیک با موضوع و استخوان بندی این مقاله دارد طرح کنم: نخست آن که: اهل نظر در پیدایی یک اثر ادبی از مایه هایی چند گانه و چند گونه چون احساس و عاطفه، فکر و معنی، نظم و هماهنگی، تصویرسازی و صنعت، فرم و... سخن گفته و همه آنها را دخیل دانسته اند اما گویی نقش اول و بازی اصلی بردوش «احساس» است. بی شک آنچه منتقدان ادب و محققان تاریخ ادبیات در پژوهشهای خود بر روی نمونه های برجسته ادبیات جهان در حکم یافت یک اثر ادبی و بنام جوهر و مایه ادبیات یافته و شناسانده اند، هریک در ساختن چهره و درون آن اثر سهمی مستقل و مشخص دارد اما به نظر می رسد که سهم احساس در آن میان بیشتر و نقشی که او برعهده دارد مهمتر است، تا آنجا که گاهی ترکیب «اثر ادبی» هم معنی و یا بسیار نزدیک با معنی «آفریده احساس و عاطفه» به کار برده می شود. ظاهراً آنچه در نزد اهل فن مبنای تفکیک «شعر» از «نظم» شده تا حدی همین بود و نبود بار عاطفی در سخن است. وجودش «سخن منظوم» را تا مرز «شعر» بالا می برد و نبودش «شعر» را تا حد «نظم» پایین می کشد. نقش احساس در شعر و ادبیات، در اظهار نظری که

-
- ۳۷) درباره پایان نامه: ایزدان شما را به آن باشکوه ترین گاه استوار و برقرار و پایدار دارند.
- ۳۸) همیشه پیروز گرو عزیز تر به برترین وضع باشید، فلان پسر بهمان.
- ۳۹) ایزدان شما را دارای زندگی دراز و به سلامت و به فرخی بی هراس و پیروز گرو فرمانروا دارند.
- ۴۰) درباره پایان نامه: شما را همیشه فرخی و پیروزی افزایشند، به فلان پسر بهمان درود.
- ۴۱) ایزدان هیر بد خدای را به شکوه و فرو برقراری تندرستی در هر دو جهان استوار و پایدار و برقرار دارند.
- ۴۲) درباره پایان نامه: ایزدان شما را هر زمان رهایی بخشند، به شکوه و فر و وظیفه شناسی و تندرستی و زندگی دراز و به همه نیکی کامیاب دارند.
- ۴۳) ای همیشه پیروز گرو فلان پسر بهمان! ایزدان به شما همیشه آن بزرگ رهایی و برترین ارج و شادی بی کران را بخشند و شما را آزاد و پارسا و پیروز دارند.
- ۴۴) درباره پایان نامه: به شما درود و شادی و پارسایی افزوده شود، فلان پسر بهمان فرستاد.
- ۴۵) به سلامت به پایان رسید. بن دین دانش و اعتقاد است و میان دین خرد و مهر است و سردین اندیشه درست و نیکخواهی است. به سلامت و شادی و رامش.

ارسطو حکیم متقدم یونان درباره انواع هنر کرده است بهتر شناخته می شود. این متفکر بزرگ در کتاب بوطیقای خود انواع هنر اعم از شعر، رقص، موسیقی، نقاشی و... را تقلید طبایع اشخاص خوانده است و علت تفاوت در هنرها را اختلاف دروسله، موضوع و شیوه تقلید طبایع می شمارد^۱. این که مردم عادتاً ادبیات را بازتاب احساس و اندیشه می خوانند و تلاش می کنند تا با مطالعه ادبیات یک ملت دریچه ذهن و فکر خود را بر افق احساسات و اندیشه های آن قوم بگشایند نیز چیزی جز باور به همین طرزنگرش نیست. در واقع از این بابت است که ادبیات، گذشته از ایفای نقش اصلی و عمده اش در زندگی فردی و اجتماعی مردم جهان - که همانا تصفیه و تزکیه باطن و درون انسان است - در روشن ساختن فصلهای مبهم تاریخ، جامعه شناسی، مردم شناسی و اوضاع و احوال کلی و عمومی زندگانی گذشتگان نیز سهمی بسزا دارد.

البته ادبیات به بیان جزئیات تاریخ نمی پردازد و به نکته های کوچک و باریک حیات گذشتگان - مگر به ندرت و از روی اتفاق - اشاره ای ندارد، اما دورنمایی روشن و دقیق از زندگی کسانی که اثر ادبی متعلق به آنان است ترسیم می کند. در این زمینه ادبیات یکی از چیزهایی است که زیربال تاریخ را می گیرد و به مورخ در نتیجه گیریهایش کمک می کند. تاریخ و ادبیات در این مرحله، همراهی و همگامی دو مسافر را می مانند که یکی نایبناست و دومی لنگ، و مصلحت آن دو در آن است که کورلنگ را به دوش بکشد تا هر دو باقی راه را بی لغزش طی کنند. ما همه می دانیم تاریخ که باید عبارت باشد از ثبت و نگهداری سابقه و سرگذشت زندگی انسانها، در نزد بیشتر اقوام به ویژه پیش ما مردم مشرق زمین ناقص و نارساست و به تعبیر یکی از استادان صاحب نظر، عمده به جای آنکه چگونه زیستن پیشینیان را نگاه داشته باشد از چگونه مردن آنان حکایتها دارد^۲.

تاریخ مکتوب ما و بیشتر مردم جهان بسیاری از حقایق را درز گرفته و از کنار آن باسکوت گذشته و آنجا که مهر از لب برداشته نیز همیشه در گفتار و داوری خود صادق نبوده است. علتش تا حد زیادی روشن است زیرا مورخ هنگام نگاشتن تاریخ از عقل مصلحت اندیش و آینده نگر پیروی کرده است در حالی که ادبیات از این حیث کاملاً در طرف مقابل قرار دارد، چه اولاً حاکمان و زورمداران جامعه کار نویسند یا شاعر را - وقتی او سرگرم آفرینش اثر ادبی است - آنچنان جدی نمی گیرند که کار مورخ را، بنابراین سانسور حاکم بر ادبیات رنگ پریده تر از سانسور حاکم بر تاریخ است، از این گذشته ادیب و شاعر به جای عقل مصلحت اندیش از احساس و عشق مصلحت پریش اطاعت می کند. در این مرحله هر آنچه نقش احساس در خلق اثر بیشتر باشد آن اثر صادق تر است. مگر نه این است که در میان انواع شعر غزل از دیگر قالبهای سخن منظوم شاعر به راستی و صمیمیت نزدیکتر است؟ این از آنجهت است که بر مرکب احساس شاعر سوار است و دست کم این که عاطفه و احساس شاعر به او دروغ نمی گوید بلکه آن چه را می یابد طرح می کند. به سخن دیگر باید گفت تاریخ گهگاه به خوانندگان خود دروغ می گوید و درصدد است تا آنان را گمراه سازد اما ادبیات نه تنها بر آن سر نیست بلکه قادر است برخی از دروغهای تاریخ را فاش سازد، و ما را از گمراهی برهاند. برای این که این مدعا روشن تر شود به روزنامه هایی که به دستتان می رسد دقیق شوید، به صفحه اخبار و صفحه شعر و ادب آن. تجربه نشان داده است حتی مردمی که روزنامه را برای اخبارش می خرند به

۱- رجوع شود به: دکتر زرین کوب، عبدالحسین، ارسطو و فن شعر، انتشارات امیرکبیر ص ۱۱۳.

۲- رجوع شود به: دکتر زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، وزارت آموزش و پرورش، مقدمه.

صفحه ادبیات و شعرش بیشتر اعتماد دارند، و دلایلش همان است که عرض شد. ادبیات به سبب شمول و گستردگی که دارد جلوه گاه تجلی حالات گوناگون جامعه است. در میان پدیده های ادبی، شعر از نثر قوی تر و کار بردش بیشتر است و به قول صاحب چهارمقاله می تواند «معنی خرد را بزرگ و معنی بزرگ را خرد گرداند»^۳.

مطلب کلی دوم این که: فرهنگ یک قوم را نمی توان یک روزه یا یک ساله بالنده ساخت. همچنان که اگر فرهنگی بالنده و بارور شده باشد نمی توان آن را یک روزه و یک ساله از میان برداشت. اصولاً این از ویژگیهای فرهنگ است که رشد و اعتلای آن بطی، و تابع قانون مخصوص است، همانطور که ضعف و اضمحلال آن نیز کند و تابع شرایطی خاص است. فرهنگ پیشرفته و غنی نیاز به تبلیغ ندارد زیرا خودش را بالا می کشد و مرفعی می نماید، و در مقابل فرهنگ ضعیف و ناتوان را نمی توان با تبلیغات بارور ساخت. بلکه هر نوع تبلیغات برای فرهنگ ضعیف و بی مایه همچون در حباب دمیدن است.

پس از ذکر این دو مطلب به عنوان مقدمه، باید یادآور شویم که تاریخ سرزمین ما از رُبع اول قرن هفتم هجری که هجوم خانمان سوز و خانه برانداز وحشیان مغول آغاز گشت تا مدتها پس از آن از لحاظ اجتماعی دارای احوالی متضاد بود. از یکطرف خونخواران ویرانکار و غارتگر مغول کشتار و فساد و تباهی را باخود به این مرز و بوم آوردند، بسیاری از شهرهای ایران را با خاک یکسان کردند، مردم بی پناه را علف شمشیر ساختند، برخی از ولایتهای آبادان را دو بار و سه بار قتل عام کردند؛ از سوی دیگر در همان روزگار تا پایان قرن هشتم در آسمان دانش و فرهنگ ایرانی ستارگانی درخشان در درخشندگی و پرتوفشانی بودند. این بدان سبب بود که غارتگران وحشی تاتار با آن همه خونریزی و ویران گری نتوانستند درخت تنومند فرهنگ ایرانی را که حداقل از عهد سامانیان - عهدی همراه با رفاه نسبی اجتماعی، ترقی خواهی شاهان آل سامان، آزادی اندیشه های اعتقادی و تسامح مذهبی - پا گرفته و ریشه به هرسو دوانیده، و در قرن ششم به اوج بلندی و استواری رسیده بود، یکباره بخشکانند و از بیخ برکنند. چه، اگر آنان گروهی بشمار از دانشمندان و اندیشه گران ایرانی را به خاک و خون کشانیدند، گروهی از فاضلان و عالمان هم از پیش تیغ بیداد آن نامردمان ستمگر گریختند و جلای وطن اختیار کردند. پناهندگی آن دسته از ایرانیان به هندوستان و آسیای صغیر (در خارج از مرزهای ایران) و فارس و یزد و کرمان و بنادر و جزایر خلیج (در داخل خاک کشور) پناهگاههایی برای فرهنگ و دانش ایرانی به وجود آورد که از آن زمان باز مهد بلندی اندیشه و فکر ایرانی و اسلامی شد. این طبیعی است که هرگاه قومی بیگانه بر کشوری و مردمی مسلط شوند و آن مردم را زیر فشارهای مادی و معنوی قرار دهند و با آنان به خشونت رفتار کنند، فرهیختگان آن مردم که تن به زور نمی دهند یا مبارزه می کنند و کشته می شوند و یا جلای وطن می کنند و در کمین فرصت مناسب برای مبارزه می نشینند. تاریخ ایران گواهی می دهد که در دوره رویارویی ددمنشان مغولی با مردم بی پناه ایران نیز همین وضعیت پیش آمد.

یکی از کسانی که نابسامانیهای اجتماعی و ناآرامی های سیاسی او را ناگزیر از ترک آب و خاک و خانه و کاشانه خود ساخت همین سیف الدین محمد فرغانی شاعر و عارف بلند قدر قرن هفتم و هشتم هجری است که در سر راه گریز از ناملایمات از فرغانه ماوراء النهر به آق سرا در آسیای صغیر افتاد. با وجود آن که

به سبب همین آوارگی نام و یادی از آن مرد زهد و عرفان در تذکره‌ها و ترجمه‌ها به جا نمانده است، محمد بن علی کاتب آقسرائی مُحَرَّر یکی از نسخه‌های خطی معدود باقی مانده از دیوان شاعر را «امام العالم الزاهد المتقی سیدالمشایخ و المحققین مولانا سیف‌المله والحق والذین ابوالمحامد محمد الفرغانی» خوانده است و البته از این نام و عنوانها مقام شامخ وی در علم و زهد و عرفان آشکار می‌شود. استاد دانشمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در مقدمه‌ای ممتع و مشروح که بر طبع اخیر دیوان نگاشته است به تمامی نکته‌های برجسته در معرفی احوال و افکار این شاعر بلند پایه و عارف گرانمایه پرداخته است. پس بهتر است از قلم شیوای ایشان چند عبارت را نقل کنم:

«با آن که از گفتار محمد بن علی آقسرائی مقام و مرتبه بلند شاعر در نظر معاصران و نزدیکانش به صراحت معلوم می‌شود با تأسف ملاحظه می‌کنیم که این صوفی وارسته عالم در نزد آیندگان ناشناخته ماند و بامقام والایی که در شاعری داشته به سبب هجرت از زادگاه و میهن خود و انقطاع از عالم و گوشه‌گیری از دوان و امتناع از ستایش امیران و صاحب‌دولتان ظالم و فاسد زمان، نامی و نشانی از او در کتابهای رجال و مقامات عارفان و تذکره‌های شاعران به جای نماند، و او در یکی از خانقاههای شهر کوچک آقسرا به گمنامی در کام ظلمت قرون فرو رفت. بزرگترین علت گمنام ماندن این صوفی عالیقدر پاکباز و زاهد متقی و این شاعر فصیح زبان آور در تاریخ ادب فارسی و نزد کسانی که بعد از سده هشتم هجری به نگارش احوال شاعران و عالمان و عارفان ایرانی پرداخته‌اند، آن است که سیف فرغانی پس از مهاجرت از ایران و اقامت در بلاد روم دیگر به وطن باز نگشت و درست در ایامی درگذشت که آسیای صغیر در زیر سیطره ایلخانان و بیداد مغولان جولانگاه فقر و پریشانی و بی‌سامانی گردید و ارتباط بلاد آن با ایران که در قرن هفتم قوت بسیار داشت، به ضعف گراییده بود، خاصه آن که سیف فرغانی همچنان که گفته‌ام در شهری کوچک چون آقسرا که بعد از اونیز مرکزیت مهمی نیافت زیست و همانجا جهان را به درود گفت»^۴.

سیف فرغانی عارفی وارسته و زاهدی راستین بود. در سرتاسر کلام منظوم او زنگ عرفانی با دردِ مسلمانی درآمیخته و به شعرش جوهر و مایه‌ای بخشیده است که در کمتر دیوان از دیوانهای شاعران معاصر و پیش و پس از او آن جوهر را می‌توان یافت. اصولاً اهمیت اندیشه‌های عرفانی در شعر و ادب فارسی بر کسی پوشیده نیست، اما هر وقت که بینش عرفانی با زهد اسلامی در سخن شاعر یا نویسنده‌ای جمع آمده آن سخن را به خروشی مبذل ساخته است. سخن سیف همان خروش و فریاد است. درست است که سابقه زمینه‌های انتقاد سیاسی و اجتماعی در شعر فارسی به پیش از عهد شاعر مورد نظر می‌رسد اما راستی را هیچ شاعری مانند او، با آن صراحت و وضوح و آن حدت و تیزی که در شعرش می‌بینیم لب به انتقاد نگشوده و داد سخن نداده است، تا جایی که به نظر نگارنده سخنان تند و انتقادآمیزش مشخص‌ترین ممیز شعر اوست. شعر سیف «شعر ناب» است پس چه غم اگر نظم ناب نباشد، شعر باز است، بی‌پرده است، راستین است، شعری دروغ که می‌گویند همین است، شعری است که از دل ریش شاعر جوشیده و چون خشمی ستهنده و فریادی کوبنده بر تارک ستمگران زمان فرود آمده است. این نکته مُسَلَّم است که سبب اصلی در فریاد کردن ستم‌دیده، ستم ستمگر است اما از میان همه ستم‌دیدگان روزگار تنها معدودی در برابر ستمگران تاریخ لب به فریاد گشودند و طبل ظالم را بر سر کوچه و بازار زدند و ستمکار را رسوا ساختند. به این سبب آنها که ایستادگی

۴- دکتر صفا، ذبیح‌الله، دیوان سیف فرغانی، چاپ فردوسی، مقدمه ص ۸ و ۹.

کردند و بجای آن که خشم خود را فروخورند با بانگ بلند بگوش خلق رسانند، نام و آوازه ای یافتند. سیف فرغانی از آن دسته است که در برابر بیدادگر نه خاموش نشست و نه سازش کرد بلکه فریاد کشید. لذا شعرا و که ندای وجدان انسانی با احساس و شاعری فرهیخته و مسؤل از گروه مردمی است که بیش از هفتصد سال است تا رُخ در نقاب خاک کشیده اند، امروز به تاریخی می ماند راستین که مشت اخبار نادرست را بازمی کند و چشم اندازی روشن از عهد ایلخانان آسیای صغیر را در برابر دیدگان خواننده شعرش می گشاید.

دیوان او افزون بر ده دوازده هزار بیت دارد و در طبع اخیر آن بر سه بخش: (۱) قصیده ها و قطعه ها، (۲) غزلها، (۳) رباعی ها تقسیم شده و همه در یک مجلد منتشر گردیده است. علاوه بر آن، مقدمه ای مشتمل بر سی و دو صفحه در بردارنده نکته های دقیق و باریک و بحث علمی و استدلالی درباره زندگانی، فکر و شعر شاعر به قلم و خط شیوای استاد صفا بر آغاز آن افزوده شده است. در این دیوان، سیف شاعری است دارنده افکار عالی و اندیشه های اجتماعی ترقی خواهانه و از این لحاظ از بسیاری از شاعران معاصر خود یک سر و گردن بلندتر و فرازنده تر است. در شعرش تعهد انسان در قبال زندگی اجتماعی تراویده است و جلوه های معنوی حیات انسان سهمی ویژه دارد. دنیای پر زرق و برق در معیارهای فکر و ذهن او به چیزی نمی ارزد. همواره به معشوقی ازلی و ابدی عشق می ورزد و به اومی گوید:

پیوستگان عشق تو از خود بُریده اند اُلفت گرفته با تو از خود رَمیده اند

(ص ۵۰)

بیشترین مایه باور و پیامش در قصیده های او جای گرفته که عدد آنها از یکصد افزون است. از آن میان بیش از بیست قصیده دارای نکته های مهم اجتماعی و سیاسی روزگار اوست. در این قصیده هاست که سیف به ندای وجدان بیدار خود پاسخ گفته و برسختن و کلام منظوم ارزش بخشیده است. تقریباً از تمامی قشرهای جامعه در جای جای شعر سیف سخن رفته است، از شاهان، وزیران، مستوفیان، قاضیان شرع، بازاریان، صوفیان، زاهدان و شاعران. انتقادهای بیشتر متوجه طبقه حاکم است اما این بدان معنی نیست که باقی طبقات اگر کجروی کرده اند از نیش زبان و قلم او مصون مانده اند. در یک قصیده با ردیف «تو» خطاب او نخست عمومی و کلی است، این گونه:

چو بگذشت از غم دنیا بغفلت روزگار تو در آن غفلت به بی کاری شب شد روز کار تو
چو عمر تو بنزد تُست بی قیمت نمی دانی که هر ساعت شب قدر است اندر روزگار تو..

و پس از شانزده بیت که مخاطب او همه کس اند، به ترتیب سلطان، وزیر، مستوفی، قاضی، بازاری و درویش را طرف خطاب قرار می دهد و سخنش با آنان از این گونه است:

ای سلطان! لشکرکش به شاهی چون غلم سرکش که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو..
خبری شد پیشکار تو که دروی نیست یک جودین دلِ خلقی از و تنگست اندر روزِ بار تو..

* * *

ایا دستور هامان و ش که نمرودی شدی سرکش تو فرعونی و چون فارون بما آست افتخار تو..
بگساو آرنس در خانه بعهد تو که و دانه ز خرمنهای درویشان خران بی فسار تو..
بسیج راه کن مسکین، درین منزل چه می باشی امل را منتظر، چون هست اجل در انتظار تو..

* * *

ایا مستوفی کافی که در دیوان سلطانات
خلایق از تو بگریزند همچون موش از گر به

به حلّ و عقد در کارست بخت کامگارتو...
چو در دیوان شَه گردد سیه سر، زرده مارتو...

* * *

ایا قاضی حیلت گر، حرام آشام رشوت خور
دلی بیچاره پی راضی نباشد از قضای تو
ترا بینند در دوزخ بدندان سگان داده

که بی دینی است دین تو بی شرعی شعارتو...
زین همسایه بی آمن نبوده در جوار تو...
زبان لغوگوی تو، دهان رشوه خوار تو

* * *

ایا بازاری مسکین نهاده در ترازو دین

چوسنگت را سبک کردی گران زانست بارتو...

* * *

ایا درویش رعناوش چو مُطرب با سماعت خوش

بنزد رهروان بازیست رقص خرس وارتو...

(ص ۱۳-۶)

* * *

پس از ترک تازی تاتارها بر آسیای صغیر آن سرزمین نیز مانند بلاد مجاور آن عرصهٔ بیداد فرمانروایان بیگانه گردید و فقر و پریشانی حال بر سر مردم مسکین بی پناه آن سایه افکند و هیچ دلی شاد و هیچ خاطری آسوده نبود. خوانندهٔ دیوان شاعر، آن ناآرامی و آشفته روزگاری را از روزنی که سخن منظوم سیف بر چشم انداز آن دوران تاریک گشوده است بی آمیغ و زنگار می تواند دید. یکجا در قصیده ای از دست بخت بد خود نالان است که چرا در زمانی چشم به جهان گشود که ظلم مانند پرستو به هر خانه لانه ساخته و عدل در حکم سیمرغ و کیمیا بود، خون عزیزان بر چهرهٔ خاک روان، و یاد فنا از وزیدن نگاه قهر و زان بود، بی خردان سُست باور زیر لوای اسلام و مسلمانی بر جان و مال و شرف مردم حکومت یافته بودند و مردم برّه ای را می مانستند که گرگان بر ایشان شبانی می کردند:

کامدن من بسوی ملک جهان بود
بهر خرابی نحوس را چه قران بود
خون عزیزان بسای آب روان بود
پُشت زمین همچو گور جمله دهان بود
باد فنا از مُهَب قهر و زان بود
عدل چو عنقا ز چشم خلق نهان بود
چرخ که گویی مُدبَرش دَبَران بود
حالی برّه چون بود چو گرگ شبان بود
ملک که دئی و پریر از آن کیان بود

در عجبم تا خود آن زمان چه زمان بود
بهر عمارت سعود را چه خَلل شد
بر سر خاکی که پایگاه من و تُست
تا گُند از آدمی شکم چو لحد پُر
آب بسقا از روانِ خلق گریزان
ظلم بهر خانه لانه کرده جو خُطاف ه
بر سر قطب صلاح کار نمی گشت
مردم بی عقل و دین گرفته ولایت
بسنگرو امروز بین کزان کیانست

قوت شبانه نیافت هر که کتب خواند
گشته زبون چون اسیر هیچ کسان را
سر که گنبد مردمی فتاده ز گردن
ز رادم چون مگس ملازم هر خس
من بزمانی که در ممالک گیتی

ملک سلاطین بخورد هر که عوان^۶ بود
هر که به اصل و نسب امیر کسان بود
نان که خورد آدمی بدست سگان بود
در و گهر چون جرس حُلّی خران بود
هر که بتربیشوای اهل زمان بود...

(ص ۴۶-۱۴۴)

یک قصیده دیگر دیوان (ص ۱۷۲) حاکی از آن است که شاعر آن قدر از نابسامانی و هرج و مرج روم رنج می برده که ازدست ایلخان آنجا به ایلخان ایران، یعنی از باران به ناودان، پناه جسته و دفع شرّ آن را از این خواسته است. راستی را در دوزخ دنیا کژدمانی می زیند که انسان ناگزیر است تا از آنان به مارغاشیه پناه جوید:

ای صبا با دم من کن نفسی همراهی
قدوه و عمسده شاهان جهان غازان را
گودرین مصر که فرعون درو صد بیشت
سرورانی که به هر گز سینه نان می دادند
خانه ها لانه روباه شد از ویرانی
حاکمان در دم از و قُبجر^۷ و تمغاه^۸ خواهند
نیست در روم از اسلام بجز نام و شدت

بسوی شاه تر از من سخنی گر خواهی
از پریشانی این ملک بده آگاهی
نان عزیزست که شد یوسف گندم چاهی
استخوان جوی شده همچو سنگ در گاهی
شهرها خانه شطرنج شد از بی شاهی
عنکبوت اربنهد کارگه جولاهی
قطب دین مضطرب و رکن شریعت واهی...

(ص ۱۷۲)

و در واقع ادامه همین وضع است که در چکامه ای دیگر از غم پریشان حالان که در طبع پریشانش اوفتاده متأثر است و چون کشور را در دست «عوانان» دنیا خوار می بیند که همچون کرم و کژدم در گوشت و نان مردم رفته اند با خاطری افسرده و از سر درد می گوید:

غم چندین پریشان حال امروز
چوبسته زیر پای پیل ملکی
نهاده دین به یکسو و زهر سو
ببین در نان خلق این کژدمان را
عوانان اندرو گویی سگانند
همه در آرزوی مال و جاهند
دریغا مکنت چندین توانگر
از انگشت سلیمان رفته خاتم
رعیت گوسپندند این سگان گرگ
چه می دانند کسار دولت این قوم

درین طبع پریشان اوفتاده
بدست این عوانان اوفتاده
چو کافر در مسلمان اوفتاده
چو اندر گوشت کرمان اوفتاده
بسال قحط در نان اوفتاده
بچاه اندر چو کوران اوفتاده
بدست این گدایان اوفتاده
ولسی در دست دیوان اوفتاده
همه در گوسپندان اوفتاده
که در دین اند نادان اوفتاده

(ص ۲۰-۱۱۸)

این شاعر اهل دردواین چهره مردمی قرن هفتم و هشتم در دیوانش و در سخنش طبیعی را می ماند که جز به حال زار و نزار جامعه رنجور خود به چیزی دیگر نمی اندیشد. او با وسواس و دلسوزی طبیبانه درصدد شناختن علتها و ریشه کن ساختن آنهاست. در این جستجوها چاقوی جراحیش بیشتر از هر چیز به دملهای چرکین حکومت می خورد از این رو در باور او سرمایه فساد و سرمنشای تباهی دستگاہ حاکم؛ و سرکرده همه آنها «امیر» است. پس بی جهت نیست که لبه تیز تیغ انتقادش را غالباً روی همان نقطه چرکین می گذارد تا با شد که با کندنش ریشه تباهی را بخشکاند:

امیر سخت دل شست رأی بی تدبیر
ز توقعاعد دین نیست ایمن از تغییر
امور دینی و دین در همست چون زنجیر
درو محبت دنیاست چون نگین در قیر
برو ز مُردن امثال خویش عبرت گیر
که خواب غفلت تو دارد اینچنین تعبیر
تو عاجزی و خدای جهان قوی و قدیر
و گریه به مثل جمله مغز چون سر سیر
سفال را نتواند که زر کند اکسیر...

بنزد همّت من خردی ای بزرگ امیر
ز تو منازل ملکست ممتلی از خوف
ببند و حبس سزایی که از تو دیوانه
دلت که هست بتنگی چو حلقه خاتم
زمان ز مرگ بسی چون تو پند داد ترا
بنزد زنده دلان بی حضور خواهی مُرد
ایا به حکم ستم کرده برضعیف و قوی
سر تو چون بن هاون بکوفتن شاید
به موعظت نتوانم ترا به راه آورد

(ص ۱۲۳-۱۲۰)

شاعر منتقد ما در عهدی زیسته است که واژگون شدن میناهای حیات اجتماعی و روی کار آمدن مردمان فرومایه تربیت نایافته سبب شد تا مکارم اخلاق نادیده انگاشته شود و رذیلت ها جای آن را بگیرد، راستی، درستی، محبت و وفای به عهد جای خود را به دروغ، ارتشاء، دزدی و پیمان شکنی دهد، اینگونه پلیدیهای اخلاق عمده از بی تعهدی و سُست اعتقادی کسانی نشأت می گیرد که باورهای خود و سنتهای اجتماعی و ملی را به بهایی ارزان می فروشند و دین را دست افزار کار دنیا می سازند و با فساد و تباهی کنار می آیند، به آزادگان خیانت می ورزند، کشور را بر خاکستر نیستی می نشانند و روزگار خود را نیز سیاه می کنند:

وی تو از دین گشته بیزار و ز تو بیزار دین
ترک دنیا کن که نبود جبه و دستار دین
ننگ دنیا یسی و از نام تو دارد عار دین
یک درم از وی بدست آری بصد دینار دین
وز تو آنجا فوت شد ای عالم مختار دین
پرده بیرون در نقشی است بر دیوار دین
خامش اندر گوشه یی بنشین نگه می دارد دین...

(ص ۲۳۱-۲۲۷)

ای ترا در کار دنیا بوده دست افزار دین
ای بدستار و به جبه گشته اندر دین امام
ای لقب گشته فلان الدین و الدنیا ترا
قدر دنیا را تومی دانی که گرد دست دهد
بحث و تکرار از برای دین بود در مدرسه
نزد تو کز مال دنیا خانه رنگین کرده ای
ای خروس تاجور چون ما کیان بر تخم خویش

درمیان این گونه قصیده‌های سیف که عدد آنها بر بیست و سی افزون است یکی از همه پرخاشگرانه‌تر و کوبنده‌تر است و نشان می‌دهد که توان تحمل‌گوینده در برابر ناملایمها و نامردمیها تمام شده و خشم او به نهایت رسیده است و گوش شنوایی نیست که اشارتهای تلخ و نیشدار او را بشنود و از آن عبرت گیرد. شاعر در این قصیده لحن نصیحتگری را دارد که اندرزهایش کارساز واقع نگردیده و سوزدل و آتش درون او در شوننده کجرو درنگرفته است. پس ناگزیر حرف آخرش را می‌زند که «اگر سخنم را نشنیدی و از بیدار خود دست نکشیدی برو تا سرت به سنگ روزگار بخورد و مغزت متلاشی گردد آنچنان که از آن دیگران خورد و گردید و دیدیم و شنیدیم. پیش از تو در این جهان مقتدرتر و زورمندتر از تو بودند و کردند آنچه کردند و دیدند آنچه دیدند، پس تو نیز به روز آنان خواهی نشست که عاقبت کار آدمی زادگان مرگست:

هم رونق زمانِ شما نیز بگذرد
 بسرباغ و بوستانِ شما نیز بگذرد
 بر حلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد
 این تیزی سنانِ شما نیز بگذرد
 بیداد ظالمانِ شما نیز بگذرد
 این عوسو سگانِ شما نیز بگذرد
 گدرد سُمِ خرانِ شما نیز بگذرد
 هم بر چراغدانِ شما نیز بگذرد
 ناچار کاروانِ شما نیز بگذرد
 تأثیرِ اخترانِ شما نیز بگذرد
 نوبتِ زناکسانِ شما نیز بگذرد
 تا سختیِ کمانِ شما نیز بگذرد
 این گرگیِ شبانِ شما نیز بگذرد
 یک روز بر زبانِ شما نیز بگذرد
 (ص ۱۸ - ۲۱۷)

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
 بادِ خزان نکبتِ ایام ناگهان
 آبِ اجل که هست گلوگیر خاص و عام
 ای تیغستان چونیزه برای ستم دراز
 چون داد عادلان بجهان در بقا نکرد
 در مملکت چوغوش شیران گذشت و رفت
 آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
 بادی که در زمانه بسی شمعها بکشت
 زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
 ای مفتخر بطالع مسعود خویشتن
 این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
 بر تیسر جورتان ز تحمل سپر کنیم
 ای تورمه سپرده بچوپان گرگ طبع
 ای دوستان خوهم که بنیکی دعای سیف

رحمة الله عليه رحمة والسعة.

باری، در این نمونه‌ها که از شعر سیف به دست دادم و خواننده در دیوان او بفراوانی می‌یابد، عقل جزوی مصلحت‌اندیش شاعر را مجال نیست تا از قهر و خشم آنان که برو و ریا بر روم و آسیای صغیر حکومت یافته و احیاناً تقسیم گوشت و پنیر و تخم مرغ شهر آقسرا - با شید نگاه شاعر - را در دست گرفته اند، پرهیزد و دم درکشد و لب از سخن فرو بندد؛ بلکه احساس شاعر است که ندای وجدانِ بیدار او را پاسخی صریح داده و کلامش را از چاپلوسی، نان قرض دادن و به نرخ روز خوردن و سرپوشی از هنر شاعری (*مبالغة مستعار) بر روی رویدادهای نازیبا گذاشتن عاری و خالی ساخته است و این سخن است که من آن را با تأسی از بزرگترها شعری دروغ خوانده‌ام و عنصر غالب و مایه اصلی دیوان اوست.

دیوان نفیس این شاعر ارجمند و عارف مسلمانِ دلسوخته درخور بررسی دقیق و همه‌جانبه است، لیکن پاس خاطر خواننده را، برای گریز از اطناپ و درازنویسی به همین اندازه بسنده می‌کنم.